

گزارش یک زندگی

بر اساس دیوان میرزا هدایت‌الله فراهانی (سروده شده در سال ۱۳۰۱ ق/ ۱۸۸۴ م)

رسول جعفریان

| ۱۳۸ - ۱۰۳ |

۱۰۳

آینه پژوهش | ۲۱۱
سال ۳۶ | شماره ۱
فروردین و اردیبهشت ۱۴۰۴

چکیده: میرزا هدایت‌الله، شاعر زاهد پیشه فراهانی است که حوالی سال ۱۳۰۱ قمری در حدود چهل سالگی سروده‌های خود را در قالب یک دفتر تدوین کرده است. او شرحی از زندگی نسبتاً پرماجرایی خود بیان می‌کند و در این اشعار نشان می‌دهد که در یک خانواده ایرانی با تمایلات فرهنگی - مذهبی مختلف چه اختلاف نظرهایی وجود داشته است و پدر و پسر چگونه به جدال با یکدیگر نه فقط در بیداری که در خواب هم برخاسته‌اند. در وسط این اختلاف نظرها، نیم‌نگاهی به اختلاف‌های خانوادگی و نقش زن پدر در ایجاد اختلاف میان فرزندان هم دارد. شاعر ما علایق صوفیانه دارد، با تجربه‌هایی از شاگردی میرزای شیرازی، دلدادگی به برخی از مشایخ ذهبیه و همراهی با شیخ‌الرئیس قاجار در مشهد. پیش‌بینی دهه پنجم زندگانی او این است که چرا از اول یک شغل به‌دردبخور انتخاب نکرده و این‌طور عمر را سپری کرده است. ما با یک گزارش زندگی واقعی روبرو هستیم که به زبان شعر آن هم از نوع متوسط آن بیان شده است.

کلیدواژه‌ها: میرزا هدایت‌الله، شعر معاصر، صوفیانه، ذهبیه.

A Life in Verse: Based on the *Divān* of Mirzā Hidāyatullāh Farāhāni (Composed in 1301 AH / 1884 CE)
Rasul Jafarian

Abstract: Mirzā Hidāyatullāh was a poet of ascetic disposition from Farāhān, who compiled his poems around the year 1301 AH (1884 CE), at approximately the age of forty. In his *divān*, he offers a poetic narrative of his rather eventful life, revealing the intellectual and religious tensions within an Iranian family of diverse cultural-religious inclinations. He depicts not only debates with his father while awake, but also confrontations in dreams. Amid these conflicts, he alludes to familial tensions and the role of a stepmother in sowing discord among the children. The poet expresses Šūfi inclinations, with references to his time as a pupil of Mirzā-ye Shirāzi, his spiritual attachment to certain shaykhs of the Dhahabīyya order, and companionship with the Qajar-era Shaykh al-Ra'īs in Mashhad. In the fifth decade of his life, he laments not having chosen a practical profession earlier. What we encounter is a poetic autobiography—though modest in literary merit—offering an authentic report of a life lived.

Keywords: Mirzā Hidāyatullāh, modern Persian poetry, Šūfism, Dhahabīyya.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی

درآمد بحث

دربارهٔ تصوف و تاریخ آن در دوره قاجار کتاب‌ها و مقالات فراوانی نوشته شده است. اغلب اینها مربوط به مشایخ این سلسله‌ها و زندگی‌نامه آنان، فعالیت‌های خانقاهی در شهرهای مختلف و نفوذ آنها در سیاست قاجاری است. البته هنوز این میدان برای فعالیت علمی باز است و از یک زاویه، انتشار متون خطی که از و درباره این جماعت است، به اندازه کافی صورت نگرفته و همچنان راه درازی در پیش دارد. جدال بر سر تصوف در این دوره، مانند دوره‌های قدیم ادامه دارد و نقدها و اخبار فراوانی درباره آن از شهرهای مختلف در دست است و همچنان آثار منتشر نشده در این زمینه، در کتابخانه‌ها یافت می‌شود. بسیاری دربارهٔ محتوای علمی آثار صوفیانه این دوره در مقایسه با آثار کهن از قرن‌های سوم تا هفتم بدین هستند و آنها را ضعیف می‌دانند. این هم باید بماند برای بررسی‌های بیشتر که باید در جای خودش انجام گیرد.

از یک جهت باید گفت تصوف این دوره به دو بخش تصوف اشرافی و تصوف فقیرانه تقسیم می‌شود. گروهی که وابسته به خاندان‌های متنغد و زمین‌دار هستند، چنان‌که شرح حال شمار فراوانی از این «اکابر» و «اصحاب مآثر» در کتاب طرائق الحقائق نایب‌الصدر (چاپ ۱۳۱۳ق) آمده است. گروه دوم جماعتی از طیف‌های بسیار ضعیف جامعه هستند و غالباً خودشان نیز فعالیت اقتصادی نداشته‌اند و به سبک نظم و نسق صوفیان دوره‌گرد قدیم یا نه دوره‌گرد، اما منزوی و گوشه‌نشین زندگی می‌کردند. تقسیم دیگر در رابطه با گروه‌های صوفی و نسبت آنان با «شریعت» است. گروهی مقید به آن و معترف به فقه و فقاہت هستند و حتی خود در آن فعالیت دارند و در حوزه‌های علمیه ایران و عتبات تحصیل می‌کنند؛ اما گروه دیگر آزاد از این روش هستند و بیشتر روی مبانی صوفیانه قدیم و خانقاهی اصرار دارند.

در این میان، اتهام‌هایی هم از طرف مخالفانشان از فقیهان و حکیمان به آنان زده می‌شود که باید مورد به مورد بررسی کرد. مخالفت‌ها سبب رواج نوعی روش تقيه هم میان شماری از صوفیان این دوره همانند گذشته شده است؛ امری که شناخت آنان و سبک زندگی‌شان را تا حدی پیچیده می‌کند.

و اما وجهی دیگر از این بحث، پرداختن به سبک زندگی صوفیانه در این دوره است. جماعتی از آنان که از اشراف هستند و خاندان‌های بزرگ دارند، یا گروهی که در کنار آنان و در خانقاه‌ها هستند، تا حدی زندگی «معمولی» و عادی دارند؛ همه به سبک و سیاق خود زندگی صوفیانهٔ خاص خود را دارند. رسم و رسوم دینی، آداب ذکر ویژه، مراسم خاص در وقت‌های ویژه و اموری

مانند اینها که تا حدی تعریف شده و سنتی شناخته شده میان آنهاست، بخشی از این سبک زندگی است. اما گروهی دیگر، افرادی هستند که به هر دلیل علاقه صوفیانه دارند و بسته به اینکه بخواهند زاهد و عارف و مهذب به سبک صوفیانه شوند یا تعلیمات خاصی در این باره دیده و در آن پیشرفت کنند یا در ساده‌ترین شکل شکم خود را سیر کنند، در مسیر خاصی قرار می‌گیرند و زندگی متفاوت از سایر مردمی را که زندگی روزانه و کسب و کار ویژه خود را دارند، در پیش می‌گیرند.

در باب سبک زندگی صوفیانه در این دوره نیاز به کارهای جدی است؛ اما در درجه اول باید میان زیست فکری و زیست عملی آنان فرق گذاشت. در بخش فکری، فکر و زبان آنان، اصطلاحات و دیدگاه‌ها و نوع نگرش به عالم و آدم اهمیت زیادی دارد. این بخش، ساختار شناخته شده‌ای از قدیم دارد و خط و ربط آنان در اصطلاحات و تعاریفات آنان روشن است. اینکه آنان خود را ارباب یقین می‌دانند، دنبال علم‌الیقین هستند و راه رسیدن به آن را اذکار و اوراد خاصی دانسته و در نهایت خود را واصل به مرتبه عین‌الیقین می‌دانند، همه از همین سبک فکری است که در ذهن و زبان آنان جاری است. پاره‌ای از این کلمات، سابقه چندصدساله دارد و برخی هم از نوآوری‌های مشایخ جدید است؛ همان‌طور که نایب‌الصدر یک جا به طعنه از کسی یاد می‌کند که در ردیف همان «... الیقین» ها - حق‌الیقین و عین‌الیقین و... - از «برد الیقین» یاد کرده، و «او را اعلی مرتبه می‌داند از مقام حق‌الیقین» (طرائق، ۴/۱). در این بخش، شعریکی از مهم‌ترین ظهورات این گروه برای نشان دادن ایده‌ها و افکار است؛ بنابراین شناخت دیوان‌ها و اشعار چاپ شده و نشده آنان بسیار مهم است. اما بخشی دیگر «سبک زندگی عملی» در شناخت افعال و اطوار صوفیانه از مسکن و ملبس و رفتار و سفر و درس و خانقاه و افتادن دنبال مشایخ و حضور در خانقاه‌ها در شب‌های معین و مانند اینهاست. اینها برخی سنت‌های عملی تعریف شده است و برخی سنن تعریف نشده؛ اما معمول که هر کسی به گوشه‌ای از آن می‌چسبد و حس صوفیانه خود را در آن نشان می‌دهد. زیست ساده، پوشیدن لباس‌های مندرس، نداشتن خانه و کاشانه و رفتن به تکیه‌ها و گوشه مساجد و گاهی بقایای خانقاه‌ها نمونه‌هایی از سبک زندگی عملی آنهاست.

برای هر دو بخش، کتاب طرائق الحقایق از آن‌رویی که زندگی‌نامه اشخاص است، منبع بسیار سودمندی است؛ اما حتماً نباید به آن بسنده کرد و باید آثار زیادی را در این زمینه مرور و بررسی کرد. دو نکته از شرح حال‌ها به دست می‌آید؛ اول: افکار جاری و ساری در زندگی به سبک صوفیان چیست؟ دوم: آنان در عمل بویژه چهره‌ها به چه روش‌هایی متعهد هستند؟

نایب‌الصدر آگاه است که این سبک زندگی و فکر، مبتنی بر تعریف علم نزد صوفیان است؛ بنابراین در مقصد اول کتاب، به بیان ماهیت علم می‌پردازد و آرای مختلف حکیمان را در این باره بیان و ارزیابی می‌کند. مقصد دوم «آداب متعلم است نسبت به معلم». او در بحث از علم و تعریف آن، به سراغ «علوم حقیقیه» و رابطه آن با «آداب نفسانی» می‌رود و این نکته که در تصوف، اینها ارتباط وثیقی با هم دارند، مورد بحث قرار می‌دهد (طرائق، ۳۴/۱). در اینجا هم تأثیر سبک زندگی صوفیانه در به دست آوردن علم حقیقی بحث می‌شود. مهم‌ترین آن رابطه متعلم با معلم، به مثابه رابطه شاگرد با مرشد و شیخ است. در این بخش، سبک زندگی یک متعلم با معلم و نیز دیگر افراد از قبیل برادران و دوستان آموزش داده شده برای هر کدام روایتی و گاه داستانی نقل می‌شود.

مطلب دوم کتاب درباره معنای حقیقی صوفی و دلیل نامیده شدن به این اسم و حقیقت تصوف است (۱۰۴/۱ به بعد). در واقع، معنا و تاریخ تصوف و آداب آن، تأسیس خانقاه و... در این مطلب آمده است. این خط اصیل در تولید صوفی به سبکی است که نایب‌الصدر به عنوان یک دانشمند می‌شناسد و البته به گزارش رفتارهای ناروای شماری از صوفیان می‌پردازد و در این میانه، بر آن است تا سبک واقعی زندگی صوفیانه در میانه آن رفتارهای نادرست را تبیین کند. توضیحاتی هم درباره ادبیات ردیه‌نویسی بر صوفیان دارد که جالب است (۱۷۴/۱ به بعد). او بر آن است تا بگوید اگر ما خود انتقادهایی داریم، اما سخنان دیگران مبنایی ندارد. نایب‌الصدر از دل آن بحث، به سراغ شرح حال عالمان بزرگ شیعه می‌رود و می‌کوشد با رنگ صوفیانه آنان را وصف کند؛ کاری که شوشتری هم در مجالس المؤمنین انجام می‌دهد. کرکی، شهید ثانی، فیض، مجلسی (پدر پسر و رابطه شان با تصوف) و بسیاری دیگر، به ترتیب شرح حالشان در طرائق آمده است. در ادامه به تفصیل از حکمای یونان (۳۲۷/۱) و پس از آن از حکمای دوره اسلامی (۳۷۹/۱) یاد می‌کند و شرح حال و آرای آنها آمده است. درباره شیخ بهایی به تفصیل از تصوف او و نقدی که بر علم رسمی دارد، سخن گفته است. این عقاید در سبک زندگی صوفیان، در بی‌توجهی به مدرسه، تمسخر علم و دنبال کردن های وهوی عاشقانه بسیار مؤثر و مهم بوده است. درباره «ذکر» نیز تلاش می‌شود آداب آن مستند به پاره‌ای از اقوال فقیهان باشد که نمونه آن صورت استفتائی است که از محقق قمی نقل کرده «در منع توجه به صورت شیخ در وقت ذکر» (۴۳۲/۱ - ۴۳۴).

مجلد دوم و سوم طرائق، شرح سلسله‌های صوفیه و مشایخ آنها به سبک مقامات نگاری و البته قدری مدرن‌تر است. در مجلد سوم، شرح حال شاه نعمت‌الله ولی و سلسله‌های بعدی آمده است که از دوره تیموری تا دوره قاجار یعنی تا زمان نایب‌الصدر می‌رسد. گاه در میانه بحث،

رسائلی از آداب صوفیه یا نصایح اخلاقی آنها می‌آید که توصیه‌هایی در همان سبک زندگی است. در این زمینه باید گفت سنت‌های قاجاری با آنچه زمان صفویه بود، تفاوت چندانی ندارد. بستر شیعی صفوی، تغییراتی را در سبک زندگی صوفیان ایجاد کرد که همان در دوره قاجاری ادامه یافته است. از نقطه‌ای به بعد، نایب‌الصدر زندگی «علی‌شاه»‌ها را می‌آورد که شمار بسیار فراوانی هستند (۱۹۶/۳ به بعد). اینها البته مشایخ صوفیه هستند و به نوعی در زمره اشراف - نه لزوماً به معنای اقتصادی و رتبت اجتماعی، بلکه به عنوان رؤسای آن - شناخته می‌شوند. طبعاً سبک زندگی آنها در چارچوب با رویکرد از بالاست و این جدای از سبک زندگی صوفیانه عمومی و مردمی است؛ کسانی که به عشق اینها راهی شهرهای دیگر می‌شوند و زندگی صوفیانه و غالباً فقیرانه خاصی را تجربه می‌کنند. بخشی از این سبک زندگی، سفر به قصد مرید شدن است و این نقطه‌ای است که بسیاری از صوفیان در مراتب مختلف با آن آشنا هستند. شاید بتوان سفرهای صوفیانه را با سفرها و «الرحله»‌های اهل حدیث در قرون اولیه اسلامی مقایسه کرد؛ کسانی که به دنبال یافتن احادیث تازه از این شهر به آن شهر می‌رفتند. صوفیان نیز افزون بر رفتن به عتبات و اقامت سالیانی چند در آن، دنبال مشایخ مورد اعتماد بودند و شهر به شهر می‌رفتند تا کسی را بیابند که باب میلشان است. به عکس، پاره‌ای از مشایخ از شهری به شهر دیگر می‌رفتند و در این سفرها کسانی دور آنان را می‌گرفتند و این هم خود بخشی از این سبک زندگی بود که میان صوفیان رواج داشت. در این شرایط «مخالف و مؤالف محو او بودند، مدت پنج سال در عراق عرب مجاور و در حلقه ارادتش بسیاری درآمدند» (۱۹۹/۳). گاهی مطالبی می‌گفتند که مقدسان و فقیهان شهر بر آنان می‌شوریدند و مجبور بودند ناشناخته به شهری دیگر بروند. درباره مستعلی‌شاه نوشته است: «مدت سی و هفت سال می‌شود که در اکثر اقالیم سبعة گردیده ... و در هر خانقاهی دل آگاهی و در هر اقلیمی حکیمی و در هر دیاری شهریاری بود طریق مصاحبت به وی پیمود» (۲۸۲/۳). در واقع، ادبیات تکفیر و ضد تکفیر در این دوره، یکی از نقاط مهم در زندگی صوفیانه است. اینها مشترکاتی است که در زندگی بسیاری از این صوفیان دیده می‌شود. این سبک زندگی را باید از دل این شرح‌حال‌ها درآورد و آنها را مستند کرد. بخشی از زندگی این جماعت بر محور کرامات است و در این زمینه حکایات خاصی مانند آنچه از قرن سوم و بعد از آن پیرامون مشایخ صوفیه در بغداد و جاهای دیگر بود، بر سر زبان‌ها می‌افتاد؛ فارغ از اینکه اغلب این قصه‌ها مربوط به دوایر داخلی صوفیه بود. و اما در مواردی که زاهدانه بود و مربوط به افراد دوزیست یعنی هم تصوف و هم زهد عمومی، سایر مردم نیز آنها را تکرار می‌کردند. عبارت «ذکر بعضی تصرفات و خوارق عادات آن جناب» در پاره‌ای از این شرح‌حال‌ها آمده است (۲۲۵/۳). بماند که برخی از فقیهان هم داستان‌هایی در کراماتشان بود.

در این زمینه، صوفیان جزء، کرامات مشایخ خود را باور و ترویج می‌کردند و این در بسط نفوذ مشایخ از طریق مریدان صوفی حکایتی طول و دراز بود. این مریدان لقب «اخلاص کیش» داشتند و نسبت به «قطب المشایخ» و اصولاً «اقطاب» ارادت می‌ورزیدند. جریان مریدبازی و عوارض آن یکی از رایج‌ترین سبک‌های زیستی این سلسله‌هاست؛ همچنین «سلسله‌گرایی» هم فراوان بود، به‌ویژه اینکه برخی علاقه‌مند به تأسیس سلسله جدید بودند که در اولادشان بماند. به‌هرحال در دوره صفوی و قاجار، این سبک زندگی بخش جدایی‌ناپذیری از زندگی متفاوت این جماعت در میان مردمانی است که عادی به زندگی خود مشغول هستند. این تفاوت نیازمند بررسی است.

نباید از این نکته غفلت کرد که نفوذ تصوف در بسیاری از خاندان‌های حکومتی و اشرافی از مسائل این دوره است. اینکه یک صاحب‌منصب تمایلات صوفیانه بیابد، مورد توجه مشایخ بود و در این زمینه تلاش می‌کردند. آثار سیاسی و اقتصادی آن هم مهم بود. این افراد گاه تا عالی‌ترین درجات سیاسی هم می‌رسیدند. باید موضوع سیاست و تصوف دوره قاجار را در جایی بحث کرد.

نایب‌الصدر زندگی‌نامهٔ صدها نفر از مشایخ صوفی دوره قاجار را در مجلد سوم آورده است که می‌تواند منبع مهمی برای شناخت سبک زندگی آنها باشد. چنان‌که گذشت، اینها به نوعی جریان اشراف و مشایخ صوفیه را گزارش می‌کند؛ درحالی‌که ما برای شناخت صوفیان کف خیابان، نیازمند متون دیگری هستیم. بخشی از این مسائل، در دیوان‌های طیفی از صوفیانی آمده است که از زبان شعر برای بیان زندگی و تجربه زیسته خود استفاده می‌کردند. در اینجا یک مورد از اینها را بحث و تجربه خواهیم کرد.

تجربه صوفیانه میرزاهدایت‌الله

میرزاهدایت‌الله صوفی‌ای است که افزون بر علایق صوفیانه، حس شاعرانه هم دارد و البته و چنان‌که خود گفته است، شیفته مجتهدان هم بوده و نزد آنان شاگردی کرده است. وی دفتری از شعر فراهم آورده و مجموعه‌ای از اندیشه‌ها و سروده‌ها و کارها و فعالیت‌های خود را و عموماً توصیه‌های اخلاقی و تربیتی خود را در آن ارائه کرده است. از آنچه بیان می‌کند، روشن است که صوفی ساده‌دلی است که به شریعت هم علاقه داشت و درس مرحوم میرزای شیرازی (م ۱۳۱۲ق) هم می‌رفته است؛ اما آنچه در این کتاب از نظم و نثر عرضه می‌کند، دستورات اخلاقی و تربیتی مطابق سبک یک صوفی است که تربیت سلسله‌ای و فرقه‌ای خاصی ندارد. در این مورد، مهم

این است که می‌توانیم سبک زندگی کسانی مانند او را در دوره قاجاری از روی این متن حدس بزنیم و بشناسیم. هدایت‌الله در جایی می‌گوید که این مطالب را «از ظهر القلب نوشتم، و مأخذی از کتب علما و عرفا نداشتم و الا بهتر از این می‌نوشتم» (فریم، ۱۴۹). این مطلب اشاره به این نکته است که وی افکارش را از روی آثار رسمی ننوشته است و او در مقام یک فرد عمل‌گرا و زاهد، گرچه با محافل ذهبی ارتباط داشت، این اشعار را سروده است. بنابراین مبنای این نوشته و در واقع کار اصلی ما مرور دیوان میرزاهدایت است که ترکیبی بیشتر شعر و اندکی نثر، همه بر محور آموزه‌های تربیتی صوفیانه است. بخش اصلی کتاب غزلیات و قصاید اوست که از قافیه الف تا یاء را دربر می‌گیرد؛ اما پیش و پس از آن مطالب و اشعار متفرقه‌ای دارد. وی مرید مشایخ ذهبی شیراز بوده است، هرچند در این باره افراط ندارد. بیشتر اشعار را با محتوای من‌عندی و در واقع از خودش بیان کرده است. اشارات او به زندگی‌اش به طور پراکنده در مقدمات و خاتمه کتاب و در قالب شعر بیان شده که جذاب است. تدوین این دیوان بر اساس برخی یادداشت‌های داخل آن، سال ۱۳۰۱ و در مشهد بوده است و در آن مطلبی که گزارشی از سال‌های بعد از آن باشد، دیده نمی‌شود.

زندگی‌نامه میرزاهدایت‌الله بر اساس خاتمه کتاب

در پایان کتاب، دو سروده نسبتاً طولانی است که شاعر در هر یک از آنها، بخشی از رویدادهای زندگی خود را بیان می‌کند؛ یکی خاتمه کتاب که شرحی است از زندگی شاعر، شاعری که راهی میانه تصوف و تحصیل دروس دینی را برگزیده، ضمن علاقه به روش صوفیانه‌ی احیاناً ذهبی، در سامرا شاگردی آیت‌الله میرزای شیرازی را کرده است. در این سروده که به عنوان خاتمه آمده، وی زندگی خود از بچگی تا دوران بلوغ و اقامت در شهرهای مختلف و طبعاً تا زمان سرایش این اشعار را آورده است.

دوم آخرین سروده این کتاب است که در آن روابط خودش با پدرش را شرح می‌دهد و ضمن آن اختلاف‌نظرهای میان خود و پدر و اینکه دو روش فکری را دنبال می‌کرده‌اند و نیز پاره‌ای از مسائل شخصی و اختلاف‌های خانوادگی را شرح داده است. ابتدا گزارش خاتمه را می‌آوریم و سپس گزارش سروده آخر را خواهیم آورد.

از سال تولد میرزاهدایت‌الله آگاهی نداریم، اما چنان‌که خواهیم دید در سال ۱۳۰۱ قمری که در مشهد بوده است، می‌گوید چهل سال از عمر او گذشته است؛ بنابراین تولدش باید در سال ۱۲۶۱

قمری باشد. نام پدرش مهدی و نام مادرش فاطمه بوده است. مسقط الرأس او فراهان، روستایی به نام کآدشته بوده است. پدرش طیب عسکر - پزشک لشکر - بود و تهران در دارالشفاء کار می‌کرد. وی به دلیل سکونت در تهران، مادر شاعر ما را طلاق داده است؛ زیرا خودش نمی‌توانست به فراهان بیاید و آنجا زندگی کند؛ طبعاً از تهران زن دیگری گرفته است. هدایت‌الله برای درس خواندن به تهران می‌رود و از سوی دیگر مادرش نیز با شخصی که کدخدای محل و نامش عبدالرحیم بوده، ازدواج کرده است. طبعاً هدایت‌الله می‌بایست فراق دوستانش را تحمل می‌کرده است. پدرش بر آن بود تا وی درس طب بخواند؛ اما او صرف و نحو می‌خواند و به تدریج به خواندن فقه پرداخته است. وی که احساس می‌کرد دلش تیره است، به عرفان و تصوف روی می‌آورد. به نظر می‌رسد دلیل تمایل وی، ملاقات با شخصی بود که بعد از آن به او اشاره می‌کند. زمانی که در مدرسه بوده است، با شخصی به نام محمدجعفر که به گفته او «پیر راه» بوده و از اولیا به حساب می‌آمده، آشنا شده است. جمعه به خانه‌اش می‌رود و به نظر می‌رسد شیفته او شده است. شش ماه بعد از آن، شخصی به نام میرزابابا از شیراز می‌آید و این بار شاعر ما احساس می‌کند میرزابابا می‌تواند مهتدی و راهبر باشد؛ بنابراین از او ذکر می‌گیرد. این شخص «آقامیرزا ابوالقاسم مشهور به میرزابابای ذهبی شیرازی» است که از اقطاب ذهبیه بوده و تذکره‌ای در مشایخ ذهبیه داشته است که محمد لک سلماسی پسر اسدالله خان آذربایجانی آن را تخلص کرده است (نسخه دانشگاه، ش ۳۷۰۱). میرزا بابا عازم مشهد بوده و علی القاعده بعد از آن به تهران برمی‌گشته است. میرزا هدایت‌الله همراه او به مشهد رفته و باز به تهران برمی‌گردد. وی پنج سال در خدمت او بوده و می‌گوید که در این مدت شاهد مقاماتی از او بوده است. در این وقت، میرزابابا قصد وطن یعنی شیراز را می‌کند؛ اما در مسیر در جایی به نام «مورچه خوار» به بیماری وبا از دنیا رفته است. لقب وی جمال‌الدین محمد و از اقطاب الاصفیاء بوده است. پس از درگذشت او، فرزندش جای وی می‌نشیند و هدایت‌الله ما همراه او به شیراز می‌رود و دو سال در خدمت او بوده است. وی سپس از راه بوشهر عازم کربلا و نجف و سامره شده است. رفیق او در این سفر، سیدی شیرازی با نام زین‌العابدین بوده است؛ کسی که مخارج سفر وی را نیز پرداخته می‌کرده است. هدایت‌الله ده سال را در عتبات سپری می‌کند و در این مدت، بیشتر مشغول ذکر و ورد بوده است و «گاه هم درسی بخواندم که در آنجا رسم و جاست». رزق او هم به هر حال می‌رسید، هرچند زندگی تلخی داشت و در واقع، فقیرانه زندگی کرده است. در کربلا در درس عالمی با نام زین‌العابدین شرکت می‌کرد؛ اما در نجف و سامرا «مستفیض از میرزا» یعنی میرزای شیرازی بوده است. بعد از ده سال، عازم مشهد می‌شود که رفیق راه او شاهزاده‌ای به نام ابوالحسن بوده است. این شخص همان ابوالحسن شیخ‌الرئیس شاهزاده قاجاری است که به

گفته هدايت الله «در فنون علم اکنون در خراسان استاد» است. در اینجا به ستایش از شيخ الرئيس قاجار می پردازد و می گوید از نسل قجر و پور حسام السلطنه است؛ وی همراه دو فرزندش یکی شهاب و دیگری اصغر به مشهد آمده است. نام مادرش هم همدم است، اما نواب حاجیه صدایش می کنند. عده ای نوکر و کلفت هم دارد. زمانی که در سامره قحط و غلابود، دو فرزندش را برای تحصیل به آنجا فرستاد. گویا شاعر ما در آنجا کارهای آنها را دنبال می کرده و او تاکنون که همه در توس هستند با آنها بوده است. وقتی هدايت الله این اشعار را می نوشت، دو سالی بود که در مشهد مقیم بوده اند. این زمان سال ۱۳۰۱ قمری است. در همین زمان تاجری شیرازی هم با نام محمد در مشهد بود که اصلاً از اصفهان به مشهد آمده و هر شب جمعه و نیز دهه عاشورا، در خانه اش روضه برپا می کرده است. طبعاً اکرام و اطعام هم داشته و شاعر ما شب های جمعه با جمعی از اهل علم به منزل او می رفتند و در آنجا اطعام هم می شدند. در این وقت، شاعر ما چهل ساله بوده که بر این اساس، تولد او ۱۲۶۱ قمری می شود. وی می گوید با اینکه غذا فراوان بوده، اما او «نان و سبزی» می خورد؛ آن هم در شبانه روز فقط یک بار غذا می خورده است. وی اشعار خاتمه کتاب خود را با دعا و صلوات بر امام رضا و آباءش به اتمام می رساند. اشعار خاتمه در فریم های ۱۴۵ - ۱۴۹ این نسخه آمده است.

میرزا هدايت الله و پدرش

در سروده پایانی کتاب که شاعر عنوانش را «در بیان خواب دیدن ناظم وفات پدر را و مطابق بودن تاریخ رؤیا با تاریخ وفات» گذاشته است، وی شرحی از روابطش با پدر می دهد که بخشی به اختلاف های خانوادگی و پاره ای به اختلاف نظرهای تربیتی و فکری مربوط می شود. به نظر می رسد درگذشت پدر او در زمان اقامت وی در طوس و حوالی ۱۳۰۰ قمری، زمان چهل سالگی او بوده است. در ادامه خواهیم دید که دقیقاً تاریخ فوت پدرش همین سال بوده است. وی می گوید وقتی در طوس بودم، خواب دیدم پدرم درگذشته است. او یک حکیم فلسفی بود و به گفته شاعر، حرف های پوچ می زد.

خواب من این بود که دیدم «زنی کنارم ایستاده بود، وقتی توجه کردم، همسر پدرم بود که همیشه از ناحیه او در رنج و عنا بودیم». در همان حال، زن در حال تحریک شوهر علیه وی بوده و گفته است که این بچه بیماری خوره دارد، و هر کسی آب دهان او به وی برسد، همین بیماری را می گیرد. او به پدرم گفت: این مرده است. من روی به زن کردم و گفتم: چرا همیشه حرف از مرگ می زنی؟ به این دلیل که وقتی در تهران بودم، خبر مرگ دایی ام را به من داده بود. در ادامه خواب،

شهر سبزووار را دیدم و مدرسه‌ای که در آنجا بود و به آن مدرسه، حکیم می‌گفتند. کسی به من گفت: پدرت در این مدرسه است و در دالانی در این مدرسه به سر می‌برد و وقتی مرد، دو نفر دیگر در این دالان زندگی می‌کنند. در آنجا قلمدانی بزرگ دیدم که چیزی در آن نبود. شخصی آن را به من داد و گفت: این به عنوان میراث از پدرت باقی مانده است. من گفتم: من این را نمی‌خواهم، باید آب استنجا بر آن ریخت. طبعاً این بخش را بدان دلیل می‌گویند که پدرش تمایل به فلسفه داشت و شاعر ما از آن بیزار بوده و احیاناً نجس می‌دانسته است. وی می‌گوید: در این وقت بیدار شدم. مدت‌ها بعد زائرانی که از وطن - فراهان - آمدند، گفتند که پدرت در فراهان درگذشت. وقتی دقت کردم، دیدم تاریخ فوت او همان وقتی است که من مرگ او را در خواب دیده‌ام. ماده تاریخ فوت او «غرق» است که امید دارد غرق دریای رحمت باشد. کلمه غرق به حروف ابجد ۱۳۰۰ است و این تاریخی است که او برای درگذشت پدر نقل می‌کند.

شاعر گرچه برای پدر طلب رحمت می‌کند، درد دل او آغاز می‌شود و می‌گوید این پدر رفتار بی‌رحمانه و دشمنانه‌ای با ما داشت و سخت دل و تندخو بود. این رفتار او با من و برادران من بود و چه جفاها و دشمنی‌هایی با ما کرد. از بیست سال قبل از فوتش از وی گریختم. او اموالش را به دیگری بخشید تا چیزی به من نرسد. وقتی کنارش در وطن بودم، هیچ آسوده نبودم. عامل این رفتارها، زنی بود که او بعد از طلاق مادرش گرفت؛ زنی که به قول وی، ساحره و مکاره بوده است. این زن در برابر شاعر ما کینه شتری داشت و مادرش او را سنگ تفرقه خانه‌شان می‌دانست. شاعر می‌گوید: وی همیشه با ما در جنگ بود و پدرم اموالش را به او داد، و همیشه از این زن ستایش می‌کرد. با این حال، پدر یک دوره هم سالک بود؛ اشاره به زمانی که در راه عرفان بوده است. به نظر می‌رسد همین مقطع از زندگی پدر بر روی این فرزند هم تأثیر گذاشته و او را متمایل به تصوف کرده است. وی می‌گوید یک وقتی شاه به او مأموریت داد تا به فوج شیراز بپیوندد. در آنجا مرید و مجذوب میرزا بابای ذهبی می‌شود و مدتی به ریاضت می‌پردازد و بعد از آن به تهران برگشت. در آن دوره به آن «قطب دین» اخلاص داشت و من که طفلی نابالغ بودم، آن قدر پدرم از کرامات او برایم گفتم که من هم مخلص و مرید شدم. پدر، پس از آمدن به تهران و داشتن رفیقان بد، از این مسیر جدا شد. سراغ درس حکمت رفت و تا آخر عمر به آن وفادار ماند. وی فرزندش هدایت‌الله را هم اجبار به به درس فلسفه می‌برده است. پدرش هفتاد سال زندگی کرده و بر این اساس که درگذشت او ۱۳۰۰ بوده، تولدش باید ۱۲۳۰ قمری باشد.

هدایت‌الله از رفتار خشم‌آلود و به قول وی کینه‌توزانه پدر با خود می‌گوید و اینکه این رفتار، گویی حتی بعد از مرگ پدر هم بوده است. وی وقتی پدرش را در خواب می‌بیند و به او می‌گوید با من مصافحه

کن، پدر خودداری می‌کند. هدایت‌الله می‌گوید با وجود این رفتارها، من برای او طلب عفو کردم. او امروز مرده است و من هم خواهم مرد، چرا باید چنین نکنم؟ با همه آن جفاهایی که پدر کرد، باید قبول کنم که من هم همیشه بر ضد او بودم و راهی جز مخالفت با وی نداشتم، و این به دلیل علاقه‌ام به سلوک و عرفان بود. توصیه پدرش این بوده است اکنون که چهل‌ساله شده و همچنان دنبال عرفان هستی، بهتر است به دنبال فقه باشی. اما شاعر ما اصرار بر راه خود داشته است.

شاعر ما نگران آن بوده است که اگر میرزا بابا که پیر و فرسوده است بمیرد، مرشد او چه کسی خواهد بود؟ به هر حال برخلاف توصیه پدر، وی راه خود را رفته و می‌گوید گاه پدرم یک رباعی می‌خواند که علیه من و تند بود: مضمون رباعی این بود که زن باردار در وقت زاییدن، اگر مار بزاید، بهتر از آن است که فرزند ناهنجار به دنیا آورد. شاعر می‌گوید گاهی هم مرا از روی پند، با عنوان «سفیه جاهل بی عقل» خطاب می‌کرد. از من درباره دلیل این سلوک پرزحمت می‌پرسید. پاسخ پسر این بوده است که می‌خواهد با کسب علم باطن، باطن مردم را از شاه و گدا بشناسد. وقتی پدرش این مطالب را او را می‌شنید، گاه او را تأیید و گاه رد می‌کرده است. وقتی هم شعری در ستایش او می‌گفته است: «یا صاحب‌البیان و التبیان / و منهج الصدق اولو العیان». درباره وی شعری هم گفته بوده است: «هدایت‌الله ای عقل را حقیقت و ذات / شنو لطیفه و سر تعدد نشأت...». هدایت‌الله می‌گوید اکنون گریه به حال او سودی ندارد؛ اما صبح و شب برایش دعا و طلب عفو می‌کنم.

بعد از چند بیت دعا، اشاره به ماجرای خوره و آب دهان می‌کند که اول این سروده به آن اشاره کرده بود. می‌گوید باور من این است که فلسفه، آدمی را از دین منحرف می‌کند و چنان او را گمراه می‌کند که دیگر نور هدایت در وی مؤثر نخواهد بود. با این حال که پدر به گفته وی، به فلسفه علاقه داشت، با ایمان از دنیا رفت. شبی در خواب کسی را دیدم که به من می‌گوید پدرت آمده و می‌خواهد تو را ببیند. من گفتم بیاید اما مرا آزار ندهد. وقتی نزد من آمد، به نماز ایستاد که نشان می‌دهد اهل ولایت بوده است. اینجا مفهوم ولایت، به معنای اهل عبادت و تا اندازه‌ای گرایش به عرفان را نشان می‌دهد. وی از خداوند می‌خواهد مردمان بیچاره را - که شاید اشاره‌اش به اهل فلسفه باشد - در راه رسیدن به یقین هدایت کند و اینکه از «شیعیان مرتضا» باشند. تاریخ ختم کتاب در اینجا روز شنبه ۱۱ جمادی‌الآخره سال ۱۳۰۲ در مشهد ثبت شده است.

مطالبی که گذشت برگرفته از دو گزارش منظومی بود که وی درباره رویدادهای زندگی خود سروده است. به نظر می‌رسد با وجود ناپختگی ادبی این اشعار، به خوبی توانسته است اطلاعات سودمندی درباره زندگی فکری خود و پدرش ارائه دهد.

مرور بر کتاب، نگاه‌های شاعر و سبک زندگی او

نخستین عبارت کتاب این است: «الآن که هفت ساعت از شب دوشنبه چهارم شهر محرم الحرام از سنه هزار و سیصد و یک گذشته و با طهارت و توبه رو به سوی تو آورده‌ام» (فریم ۵). آن‌گاه دعاهایی را می‌خوند و می‌افزاید: «بنده به جهت طلب مرضات تو دست از غیر تو برداشتم و از پدر و مادر فرار کردم و جلای وطن نمودم». سپس از «شوق تحصیل» و «شوق ذکر» سخن می‌گوید. نیز از فقر و فاقه خود یاد می‌کند و اینکه بسا موجب کفر شود. از خداوند خواسته است به فقرا رحم کند (فریم ۶). توشه خود را اشعاری می‌داند که در حمد خداوند و «در مناجات با قاضی الحاجات» سروده است.

عاجزم از حمد تو ای کردگار زان که تویی مُحسن و من شرمسار
کار تو احسان و عطا و کرم کار من عصیان و خطا و ستم
جز که من خسته ز بالا و پست از پی عفو تو گشایم دو دست
احمد و آتش بشفاعت گری روز و شب آرم که ز من بگذری
ای همه دل‌ها به امیدوار روز قیامت مک‌نم شرمسار
جمله خطایم بمحمد ببخش این همه جرم به احمد ببخش
هم بیتول و بعلی و لی پس بحسن هم بحسین علی
هم به امامان که ز نسل حسین آمده هادی به همه خاقین
که همه جرم و گناهم ببخش بر من و بر حال تباهم ببخش
هم برسان از من مسکین مدام بر همه احمد و آتش سلام (فریم ۷-۸)

۱۱۵

آینه پژوهش | ۲۱۱
سال ۳۶ | شماره ۱
فروردین و اردیبهشت ۱۴۰۴

در اینجا از ریاضت‌های خود یاد می‌کند و یک خواب و یک مکاشفه در باره متن دعایی خود به عنوان «دوازده امام» که انشا کرده و خواهد آمد، نقل می‌کند. نمونه‌های خواب و مکاشفه در سبک زندگی اخلاقی و دینی این افراد از ارکان است که اغلب تجربه‌های متعدد دارند. درباره خواب خود می‌گوید: «و در نجف اشرف، - علی مشرفه السلام - در عالم خلسه این دوازده امام - علیهم السلام - از باطن ولایت علویه - علیه السلام - بر بنده افاضه شد. شبی در عالم سیر می‌دیدم که بنده مرده‌ام و مرا در قبر گذارده‌اند و روی قبر را هم پوشیده‌اند. در آن حال وحشت عظیمی به بنده رو داد؛ چنان‌که بی‌اختیار فریاد می‌زدم و نعره می‌کشیدم و هر نعره‌ای که می‌زدم، عبارت از یک تصنیفی بود که در علوم دینی در دار دنیا کرده بودم. و هرچه نعره زدم، دیدم باعث رفع وحشت بنده نشد تا یک نعره به این دوازده امام - علیهم السلام - بود، دیدم فی الفور وحشت بنده ساکت شد و از خواب بیدار شدم و با خود گفتم که: الحمد لله رب العالمین که ما از برکت این دوازده امام - علیهم السلام - از وحشت قبر ایمن شدیم» (فریم ۸).

اما به جز خواب، یک مکاشفه هم برای او رخ داده که آن نیز درباره همین دوازده امام، یعنی اشعار او بوده است. «ایضاً این بنده شرمسار گوید که در عالم مکاشفه و شهود دیدم که اگر کسی این دوازده امام - علیهم السلام - را با خود دارد، در پیش نظر خلاق عزیز و محترم باشد و روزی بر وی گشاده گردد». بعد از آن متن این صلواتیه یا به قول خودش دوازده امام را آورده است. این متن مشابه صلواتیه‌های دیگر است (فریم ۹ - ۱۸). متن عربی و مشتمل بر صلوات بر دوازده امام و زیر آن فارسی آن نوشته شده است: «تمام شد این دوازده امام علیهم السلام با ترجمه» اش.

قدرت شاعری وی مانند بسیاری از شاعران این دوره، در کار ستایش امامان به ویژه امام علی (ع) است. او قصیده‌ای با عنوان «غفرانیه» در نجف اشرف «در مدح و منقبت شاه مردان و امیرمؤمنان» سروده و اینجا آورده (فریم ۱۸ - ۲۰) و قصیده‌ای هم با عنوان «بهاریه» در «شیراز جنت طراز در مدح و منقبت شاه مردان و امیرمؤمنان و سید انس و جان حیدر کزار» سروده و در این کتاب آورده است (فریم ۲۰ - ۲۳).

تا اینجا از نجف و شیراز یاد شده و چنان که پس از این اشاره خواهد کرد، شهرهای دیگری را هم زیارت کرده و در آنجا اقامت داشته است.

همچنین از «بهاریه» دیگری یاد می‌کند که در سامراء و زمانی که میرزای شیرازی در آنجا ساکن بوده، سروده است: «ایضاً قصیده بهاریه که در سُرْمَن رَآه در مدح و منقبت صاحب الزمان - عجل الله فرجه و جعلنا من اعوانه و انصاره - و امام حسن عسکری و امام علی النقی و شاه مردان و امیرمؤمنان و سید انس و جان حیدر کزار - علیه و علی اولاده سلام الله الملك الغفار - گوید. و ایضاً در ستایش مجتهد الزمان آقای حاجی میرزا محمد حسن شیرازی دام ظلّه العالی و در صفای سُرْمَن رَآه گوید»:

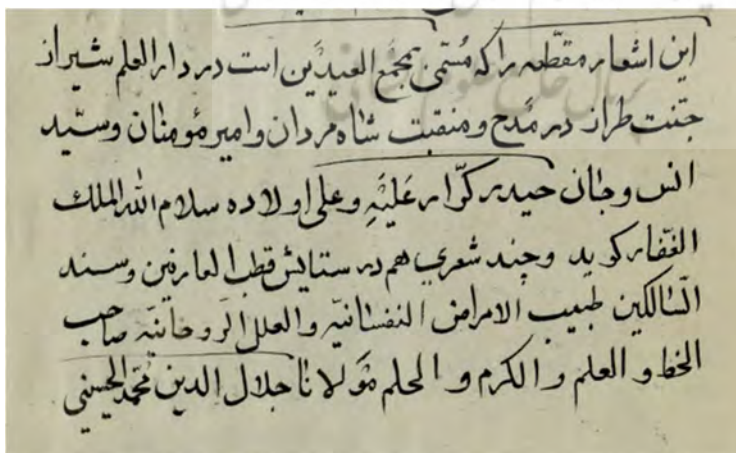
این نرگس تراست و یا چشم مست یار	این سحر بابل است و یا صنّع کردگار
این بدر طالع است و یا عکس روی دوست	این قَدّ دلکش است و یا سرو جویبار
این لعل آبدار بدخشان که سُفته است	یا خود عقیق لب چو تیشم کند نگار
این حوض کوثر است و یا شَطّ سامری	این مشک اذفر است و یا عطر نوبهار
این طوبی است کز همه سو سبز و خرم است	یا شاخ‌های گل که دمیده ز مرغزار
این غُرش سَماس است و یا نعره‌های سیل	کآید فرود سوی گلستان ز کوهسار
این برق لامع است و یا آهوان دشت	کاندر شماره‌اند فزون از صد و هزار
این قهقهه کبک و یا صوت بلبل است	کز عشق گل نوای سرآید ز هر کنار

این جنت است یا حرم عسکری بود یعنی که از علی نقی شاه انس و جان پس از شهی که شد حسن عسکری بنام این کعبه دل است که حق را بود مکان قائم بحق که زنده کند دین مصطفی این پادشاه دین که حسن آمدش بنام حقاً ز نسل احمد باید شهی چنین در علم اگرچه نیست در این دهر ثانیث جود و سخای حاتم در پیش بخشش بس آن جناب را شرافت که از نسب آن مبدأ وجود که از فیض جود او صهر نبی خلیفه حق سر ذوالجلال رزاق خلق و باعث ایجاد ممکنات جانبخش در تولد و جان گیر در ممات مصداق لافتی ز خدا میر انبیا یکسر کتاب‌های سماوی به انبیا باشد ولاش دین و مطیعش مطیع حق بخشد به روز محشر بی پرسش و سؤال جود مُعن و حاتم پیش عطای او وز قوت و دلیریش این نه سما و ارض از بهر حمله، صیحه کشیدی بروی خصم وز صولتش سپاه عد و کوه تا به کوه با تیغ ذوالفقار چو دستش شدی بلند چون او شهی به عدل ندیده است چشم دهر شوی زنان بیوه بد و باب هر یتیم روزی غدیر حُم بر هفتاد هزار نص بر ولایتش ننمودی اگر نبی با نعمت ولایتش ای مست سیم و زر

کز دو امام یافت شرافت در این دیار کز حبّ اوست شیعه بکونین رستگار صلی علیه خالق و اللیل و النهار یا بارگاه حضرت مهدی است آشکار از بعد آن که محو شود دین روزگار یا مفتی زمان که شد از بخت کامکار آید پی رواج شریعت بروزگار هم کرده حلم از حسن مجتبی شعار بهر رواج شرع چون قطره است با بحار دارد بحیدر آن شه کزّار افتخار این آسمان کون و مکان گشت برقرار وجه خدا و لیث و غا روز گیرو و دار رهبر به جبرئیل و نبی را وصی و یار شافع به روز محشر و در خلد شهریار قتال عمرو و مرحب و ضارب بذوالفقار از نزد اوست نازل و زو یافت اشتهار مولای خلق و در دو جهان صاحب اقتدار بر دوستان جنت و بر دشمنانش نار چون قطره آمده است که سنجند با بحار بودند در کفش چو یکی حلقه در عیار چون صوت‌های زعد فروزنده در بهار کردی سوی جحیم و سقر روی در فرار لرزان شدی به جان خود نیلگون حصار رحمش به دوستان و با عداش بردبار وز قوت بر دو قرص جوین کرده اقتصار کز حرّ آفتاب نمی‌بودشان قرار شرعش به نزد حق نشدی صاحب اعتبار داریم ما ز سلطنت دهر ننگ و عار

گر ذره‌ای ز عالم معنا خبر شوی جز ذکر یا علی نکنی کاری اختیار
 هوشیار شو ز غفلت ورنه پس از ممات آهت کشد به ناله واحسرتا شرار
 دارم امید از کرمت ای شه امم کز بعد مردنم سوی قبرم کنی گذار
 لایق اگرچه نیست هدایت به این عطا اما از او ربوده هوای تو اختیار
 تا طالبان تو کوی تو پویند روز و شب تا عاشقان روی تو گریند زار زار
 باشند دوستان تو فارغ ز غم ولی روز عدوت تیره بود همچو شام تار (فریم ۲۳-۲۵).

سروده‌های بعدی او، یکی با عنوان «غدیری»، سروده شده در سَرَمَن رَأی درباره شاه مردان (فریم ۲۵ - ۲۶)، دیگری قصیده ارشادیه در کربلای معلی باز در مدح و منقبت شاه مردان (فریم ۲۷ - ۲۸)، قصیده اندازیه سروده شده در کربلای معلی باز در وصف شاه مردان (۲۸ - ۲۹) و سپس قصیده تذکاریه که آن را در نجف اشرف سروده و باز در مدح و منقبت شاه مردان و امیرمؤمنان است (۳۱ - ۳۲). تذکاریه، مقدمه‌ای هم به نثر دارد که در آن از لزوم «بستگی به ائمه علیهم السلام» سخن می‌گوید؛ اما «در این زمان که زمان غیبت امام زمان - عجل الله فرجه» است، بستگی به ائمه - علیهم السلام - ممکن نیست مگر به بستگی به مرشد که «ولی جزء» است (فریم ۲۹). در اینجا بر «طریقت» تکیه می‌کند و اینکه عده‌ای که از آنان با عنوان «علمای صورت» یاد می‌کند، سبب می‌شوند که مردمان «از طریقت و ولایت علویه علیه السلام معرض و روی گردان» باشند و «گویند که شریعت ما را کفایت می‌کند و احتیاج به طریقت نداریم» (فریم ۳۰). در حالی که مرحوم شیخ بهایی «از اهل شریعت و طریقت هر دو است». سپس قصیده تذکاریه می‌آید که درباره حقیقت همین طریقت سروده شده است.



سروده بعدی او نشان می‌دهد که در شیراز بوده و می‌گوید «اشعار مقطعه» ای که سروده و نامش را «مجمع العیدین» گذاشته، در «دار العلم شیراز جنت طراز» سروده است. در ضمن از شیخ و مرشد خود «قطب العارفين و سيد السالكين، طبيب الامراض النفسانية، و العلل الروحانية صاحب الخط و العلم و الكرم و الحلم مولانا جلال الدين محمد الحسيني الذهبي الشيرازي الملقب به مجد الاشراف» یاد می‌کند و می‌گوید: «در آن سالی که این اشعار از طبع بنده سرزد که سال هزار و دویست و هشتاد و شش از هجرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بود، عید نوروز و عید غدیر هر دو در یک روز اتفاق افتاده بودند؛ لهذا این اشعار مبارکه را به مجمع العیدین نام نمودم». آن‌گاه اشعار را نقل کرده است (ص ۳۲ - ۳۷). جلال‌الدین محمد مجد الاشراف از رهبران معروف ذهبی در نیمه قرن منتهی به مشروطیت است که شرح حال مفصلش در کتاب ذهبیه (چاپ دانشگاه تهران، مجلد اول، از اسدالله خاوری، ص ۳۸۶ به بعد) آمده است.

اشعاری که در این جا شاعر می‌آورد، آشکارا بوی غلو دارد. او خطاب به امام علی (ع) می‌گوید:

تو ممیتی و محیی و خالق هم تو غفار و معطی و رازق

اشعار به همین سبک تا به آخر این قصیده ادامه دارد. در بخشی از اشعار به فقر و ناداری خود می‌پردازد و در انتظار لطف است. تعبیرهایی هم دارد که در اشعار عوامانه این دوره بسا یافت شود:

من نگویم ز عاشقان توأم سگی از کوی دوستان توأم
 عفو کن ای امیر خلق پناه زین سگ دوستان خویش گناه
 دوم ای شه به حال این مضطر یک دم از لطف و مرحمت بنگر
 این غریبی و حال بی‌سامان وین پریشانی و جفای زمان

او از امام می‌خواهد وی را از شیراز به مشهد خود، یعنی نجف منتقل کند:

ببراز فارسم به مشهد خویش فارغم کن ز هر غم و تشویش

آن‌گاه از قطب ذهبی شیراز هم یاد می‌کند و از امام می‌خواهد به او نیز توجه کند:

خاصه بر قطب دین جلال‌الدین که به تخت ولایت است مکین (فریم ۳۷)

در پایان، اشعاری در لعن دارد که این رویه در اشعار دیگر او نیز که اشاره کردیم، وجود دارد. این سبک فکر کردن که در این اشعار آمده، مضمونی است مشترک که غالباً در نوع نگاه صوفیان دوره صفوی با داشتن گرایش غلو وجود دارد.

زمانی که در شیراز زندگی می‌کرد، شکایتی به نظم برای «میرزا هاشم ملک الشعراى شیرازی» نوشته است. موضوع آن، گلایه از گماشته وی «علی اکبر» نامی بوده است. همه اشکال این بوده که صبح رفته است تا از منبع آب وضو بگیرد، اما به دلیل کم‌کاری علی اکبر، آبی در منبع نبوده است:

سحر چون گشت روشن این جهان از خسرو خاور / شدم بهر عبادت راست من با حالت مضطر
برفتم بر سر منبع که تا اول وضو گیرم / بدیدم که ندارد آب از جور علی اکبر
شدم حیران و سرگردان نمودم آه و بس افغان / ندیدم چاره‌ای جز التجا بر سبط پیغمبر
محمد هاشم آن میرهدایت هاشم ثانی / که باشد مثل جدش احمد مختار دین پرور
هژبری کز پی جنگ و وغا چون دست بگشاید / ببازد زهره از قهرش پلنگ و ببر و شیر نر
سخی طبعی که از جودش بوقت بذل سیم و زر / ندارد قدر حاتم ذره‌ای در پیش آن سرور
پرس بر دادم و از قحط آب ای شه امانم ده / که گردیده دلم زین غصه و بیداد چون آذر
بفرما تا علی اکبر کند هر روز منبع را / پر از آب و روان صاف همچون چشمه کوثر
دگر حاجت نباشد تا که در هر روز من از دل / شوم شاکی ز قحط آب بر قطب جهان داور
یادداشت‌های بعدی شامل غزلیات و مواعظ و نصایح، از دوره‌ای است که او این بار در مشهد رضوی (ع) بوده است. غزلیات ترتیب ابجدی دارد و نخستین با قافیه الف به عربی است. از شعر چنین معلوم می‌شود که از کربلا به مشهد آمده است: (فریم ۳۸).

علیک سلام الله یا سید الوری / تری الیوم حالی فاکشفن عتی البلاء
وفدتک من قبر الحسین بعسرة / فکن شافعاً لی فی الجزاؤها الرضا ...
هدایت الله ضیف نازل بکم / فاکرموا الضیف یا مولای بالبدل و العطا

سرمای سخت زمستان در خراسان او را وادار کرده است حضرت رضا (ع) را به شفاعت طلبید: «به جهت دفع شدت سرمای خراسان در فصل زمستان و دفع جفای روزگار کج رفتار»: (فریم ۳۹).

هنگامه کند سرما یا رب برسان گرما / یک بر دو سلام خوش بر ما ز کرم فرما
از جور و غم ایام افتاده شدم از پا / از کار من مضطر یا رب گرهی بگشا
عمریست که از عشقت دیوانه‌ام و شیدا / هر سو فکنم غلغل هر دم بکنم غوغا
از بهر رضای تو بیان شده‌ام هر جا / الان شده‌ام در طوس در شهر رضا مأوی

اشعار بعدی در «نصیحت» و نیز «فایده ریاضت» است؛ در واقع او به این سختی‌ها به دیده ریاضت می‌نگرد و آن را در قالب صوفیانه‌اش تفسیر می‌کند. ریاضت است که سبب نیرومندی

خاص یک صوفی می‌شود. اگر در این دنیا هم قدرتی نیابند، رضای خدا و جنات او را خواهند داشت (فریم ۳۹ - ۴۰).

مردان خدا از کشتن نفس و هوا گشتند همه صاحب اعجاز و صفا
از بعد ریاضات و کرامات عظیم رفتند ز دنیا سوی جنات خدا ...
این بطن دنی این همه قابل نبود کانسان فتد از وی ز کمال دو سرا
لازم نبود که دائماً باشد پُر بر قدر ضرورتش بده آب و غذا
یک وجبه ز قوت بس بود روز و شب در غیر مه صیام بی رنج و عنا
اما به مه صیام هر دو شب و روز یک وجبه بخور که جوع در اوست روا

فقر و ناداری گسترده در جامعه ایرانی دوره قاجار، راه را برای تفسیرهای ریاضت‌گرایانه از زندگی و روی آوردن به سبکی از زندگی که قناعت‌پیشگی را ترویج کند، هموار می‌کرد. شاعر ما شعر دیگری هم ذیل روایت منسوب به رسول (ص) «ما من عمل أحبّ الی الله من الجوع و العطش» در همین زمینه سروده است (فریم ۴۰):

اعراض نما از شکم پیچاپیچ جز قدر ضرورت مدهش آب و غذا...
می‌دان به یقین که این شکم پر نشود الا که ز خاک قبر گفتم به شما
مشغول نما خویش بذکر سبحان تا آنکه ز روزه خود نیفتی از پا
در معرفت علی هدایت می‌کوش کاین معرفت رهانند از هر غوغا

شعر بعدی او شرح مکالمه «شخص خراسانی با ناظم» است که در پی دیدن تشییع جنازه‌ای در آن هوای سرد و برفی رخ داده و شاعر ما باز عقاید دینی خود به رنگ صوفیانه را که همچنان حاوی نصایح اخلاقی و پرهیز از دنیاست، در آن بیان می‌کند (فریم ۴۱):

بقدر ضرورت بخور ز آب و گل چو خراز چه داری تو حرص غذا
مکن هیچ تقصیر در بندگی که یزدان شکور است و هم ره‌نما

سروده‌های وی در «زهد» باز هم ادامه می‌یابد و گاهی داستان‌هایی از صحابه یا مضمونی از احادیث منسوب به رسول (ص) در دل این اشعار به کار گرفته می‌شود. او دنیاگرایی و پرداختن به عیش و نوش را ناشی از «غفلت از مرگ» می‌داند:

ز غفلت دان نشاط اهل دنیا که در لهو و لعب باشند و غوغا
ز غفلت گر دمی هشیار گردند کجا گردند گرد ساز و سرنا
اگر دانند کایشان صید مرگ‌اند برنج و غم شوند از پیر و برنا... (فریم ۴۲)

سروده‌های بعدی وی باز در امتداد همین نگاه و تفسیر است. «در بیان طریق رستگاری و نجات از بلاهای دنیوی و اخروی گوید» (فریم ۴۳). اشعار ساده و بی‌آلایش و همه آنها در پرهیز از دنیا. «وله ایضاً که در تحریض به روزه و ریاضت گوید» و باز در «نصیحت» و «در موعظه و زهد از دنیا گوید» (فریم ۴۴). «در بیان اینکه هر کس نفس اماره‌اش را نکشد، در عذاب ابدی است»، «در تحریض به کظم غیظ و فروبردن غضب» و «در فایده ذکر حق تعالی» (فریم ۴۵). در میانه، غزل‌هایی هم دارد (فریم ۴۶):

دلَم از عشق رویت در فغان است تنم از درد هجرت ناتوان است
الهی درد هجرت بر سر آید که این آتش مرا تا استخوان [کذا] است.

ستایش از گرسنگی و ریاضت ادامه می‌یابد؛ همچنین شعری دارد که بر اساس حدیث منسوب به رسول (ص) سروده شده است: «الجوع طعامُ الله و الدنيا مزرعة الاخرة» (فریم ۴۷).

نیست دنیا جای راحت جای رنج و زحمت است
هرکه راحت جُست در وی اهل نار و نعمت است
باش ثابت در راه شرع نبی چون کوه قاف
که تو را برسد هوای عزّ و ناز و نعمت است
صوم و پرهیزت مده از دست تا بضع سنین
گوی بریا از ریاضت تا که وقت و فرصت است ...

عناوین پاره‌ای از اشعار دیگر وی چنین است: «در تحریض بترک هواهای نفسانی» (فریم ۴۸)، «در هوشیار نمودن اهل دنیا از خواب غفلت» (فریم ۴۹)، «در بیان اینکه شخص در این دنیای فانی باید همیشه آماده مودت و فنا باشد»، «در گزارشات بعد از مرگ گوید چنان که به معاینه و مکاشفه دیده است و در بیان اینکه قبر انسان بعد از مردن دل انسان است» (فریم ۵۰). چند شعر در نصیحت و تغزل و باز «در تحریض به جهان با نفس اماره» (فریم ۵۴). و اینکه فقر و ناداری، قضای الهی است و چاره‌ای جز پذیرش آن نیست «در بیان اینکه چون قضای الهی به فقر و اعسار بنده‌ای تعلق گیرد، آن بنده اراده‌ای ندارد مگر آنکه حق تعالی خودش ترخّم فرماید» (فریم ۵۵):

چه دولت و چه فقر و چه عزّ و جاهت این دار فناست چیست بهرش آهت
چون حکم قضا به فقر توست ای درویش کن منع هوای نفس دولت خواست

شعری «در موعظت نفس خود گوید و اشاره به حدیث نبوی - صلی الله علیه و آله - که فرموده است «الشباب شعبة من الجنون» (فریم ۵۶). در این اشعار، ترتیب قافیه حفظ شده است.

سروده بعدی «در ذم عشق مجاز و معشوق مجازی» (فریم ۵۸). پس از آن «در تعزل و تعشق بوجه الله الاعظم گوید» (فریم ۵۹). سروده‌ای «در تحریص به ریاضت در سن شباب گوید و در تن دادن به آن و در تحریص بذکر صلوات که بهترین اذکار است» (فریم ۶۱). و باز هم «در تحریص به ریاضت» (فریم ۶۲). «در رد کسانی که منکر ریاضات و جهاد با نفس اماره هستند» (فریم ۶۳).

من نمی‌دانم چرا بهر ریاضت آفت‌اند این کسانی که جهالت مست خواب غفلت‌اند
هر زمان گویند بر ما صوم و پرهیز شما هر دو در شرع پیمبر محض کذب و بدعت‌اند

سروده‌های دیگر در «نصیحت نفس اماره» و «همت‌گماشتن بر جهاد نفس و طیران به عالم قدس» در ادامه آمده است (فریم ۶۶). مضمون‌های فقر، ریاضت، جهاد با نفس، «در زهد از دنیای دنی»، «اجتناب از معاصی»، مرتب در عناوین سروده‌ها تکرار می‌شود. جالب است که در یک جا خوردن «قند روس» از مظاهر عیش و نوش شناخته می‌شود (فریم ۷۸):

از جمود عین و پرخواری و شرب قند روس

کی بیابی ره به مقصد پر غم آیی و فسوس

قند روسی هم مخور زان رو که می‌باشد نجس

آشکار است این به عالم همچو آن بانگ خروس

بارها گفتم تو را یک وجبه افزون‌تر مخور

از غذا در صبح و شامت زیر چرخ آبنوس

لیک گاهی هر دو روز و یکشبی یک وجبه خور

از چه خواهی امتلای معده همچون طبل و کوس

ای هدایت فیض حق بر صدمه تن بسته است

صدمه بر تن آر و آن‌گه زن به جام باده بوس

چنان‌که اشاره شد، فقر برای وی مفهومی همه‌جانبه است؛ هرچند معنای اول آن که ناداری است و آزارش می‌دهد، مسئله‌ای است که می‌کوشد علت آن، راه حل و طریق کنار آمدن با آن را در یک تفسیر مذهبی نشان دهد. یک بار از عقل خود درباره علت فقر و پریشانی سؤال می‌کند و عقل به او می‌گوید که این قسوت و سنگدلی اوست که سبب دوری از رحمت خدا شده است. باید مانند طفلان گریه کنی تا خداوند به تو نظری بنماید. عامل قسوت هم «پرخوری» است و راه حلش کم‌خوری، بلکه (فریم ۸۶):

نان و ترشی چون خوری کم می‌شود دیدگان‌ت هر دم از خون مال مال
 خون بگفتم زان که این آب دو چشم باشد از خون دل ای صاحب کمال
 این شکم اعدا عدو جان توست چون تو پرسیدی ز ما گفتیم حال

رنگ غالب بر سروده‌ها، ریاضت و جهاد با نفس و ستایش فقر و گرسنگی است، عامل اصلی غفلت نیز پرخوری و راه نجات از آن کم‌خوری و روزه‌گرفتن یا همان یک وجبه نان - وجبه کلمه‌ای که شاعر به آن علاقه ویژه دارد [فریم ۹۴] در شبانه‌روز یا حتی دو شبانه‌روز است. عنوان سروده‌ای این است «در بیان اینکه نفس انسانی وحشی است از طاعات و او را باید به لطایف‌الحلیل بطاعات و اذکار الهیه واداشت» (فریم ۸۷). سروده‌ای «در بیان استغراق حال خود در ولایت علوی»، سروده‌ای دیگر «بجهت دفع شرّ شکم و نفس اماره» و «در موعظه و در زهد از دنیا» (فریم ۹۰). اینجا به قافیه «م» رسیده است:

این شکم با نفس، باشد دشمنم یا ربا از شرّ ایشان چون کنم
 آن یکی مانع شود از ذکر و صوم و آن دگر خواهد کند اهریمنم
 پس شکم گوید که پرخور از طعام تا ز خوردن قوت آید بر تنم
 نفس زینت می‌دهد پیشم گناه هر زمان در دل بیندازد فنم

سروده‌ای هم به عنوان دستورالعمل به «دوستان ایمانی حقانی» دارد که روز بیست و نهم شعبان سروده و دوستان را دعوت به اذکار و نمازها، و تعقیبات آن و امور دیگر دعوت کرده، ساعت هر یک را بیان می‌کند (فریم ۹۱). «در بیان اینکه اصل همه اعمال خیر بعد از ولایت ائمه هدی - علیهم السلام - روزه و گرسنگی است و در بیان اینکه هفت سالی متوالی روزه و پرهیز به جهت تکمیل باطن لازم است» (فریم ۹۳).

وی در چند مورد سروده‌هایی با عنوان «در بیان بعضی از صفات خود» دارد. مورد اول درباره‌ی چله‌نشینی خویش است که درباره آن می‌گوید (فریم ۹۳):

صد شکر که دل را تهی از غم کردم من خویش بری ز خوردن سم کردم
 امروز که روز اربعین بد توبه از عزم و خیال معصت هم کردم
 فارغ شده‌ام هدایت از رنج زمان تا پشت بطاعات خدا خم کردم

در سروده‌ای دیگر از دوران «حدائث سن» خود یاد می‌کند و اینکه دایی او «محمدامین» نامی بوده است. شاعر می‌گوید آن وقت من از خدای هراس داشتم. اما داعی‌ای به از لطف خداوند

یاد کرد و گفت خدا ذره‌بین و دریابخش است. مدتی بعد دایی درمی‌گذرد و هدایت‌الله برزخ او را دیده است (فریم ۹۶):

برزخش را شبی بدیدم من نبش خواری و عذاب مُهین
با وجودی که اندر این دنیا بود عامی و از جرب لنگین
لیک قرآن و خط توانستی خواندن و بود صالح و با دین
سیر کردم چو برزخش دیدم بود، شادان نبود زار و حزین

در سروده دیگری که آن هم «در بیان بعضی از حالات خود» اوست، از جدّه خود یاد می‌کند که نامش «کوچک» بوده، اما همواره در غم و آه و اندوه بوده است. وی می‌گوید او که «مام مام» بود، «دایه‌ام» بود و شب‌ها کنار او می‌خوابیدم. به گفته وی آن زمان وی پنج یا شش ساله بوده و از جدّه می‌خواهد «سرگذشت امام و شمر لعین» را برای وی بگوید. او می‌گفت و من گریستم (فریم ۹۷):

جدّه را گفتمی به شب که بگو سرگذشت امام و شمر لعین
همه شب گفتمیش کای نه‌نه جان گوی نقل امام حسین همین
او بگفتی و من بگرییدم هر شب این بود بهر ما آیین
بعد چندی مصایب و محنت رفت از دنیا آن زن مسکین

آن‌گاه برای وی دعا می‌کند و می‌گوید حالا پدر و مادر و دیگر اقربا همه رفته‌اند:

پدر و مام و اقربا رفتند بادشان رحمت از خدای قرین.

این همه صفحه‌ای دیگر از زندگی این شاعر است که از پنج - شش سالگی با غم و اندوه کربلا درآمیخته بوده است. اینجا به قافیه نون رسیده است.

سروده‌ای دیگر «در بیان اینکه جوع شیوه پیغمبر و آل پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بوده است» (فریم ۹۷)؛ نیز در اجتناب از هواهای نفسانیه (فریم ۹۸)، توسل به امام رضا - علیه السلام - (فریم ۹۹) و به همین ترتیب سروده‌های دیگر با عناوینی مشابه ادامه می‌یابد.

در قافیه «واو» سروده‌ای با عنوان «در مدح و منقبت امام ثامن» دارد (فریم ۱۰۴). باز «در مذمت نفس اماره و در تحریص به جهاد با وی»، «در مذمت شکم‌پروریدن و در قطع تعلق از وی» دو سروده (فریم ۱۰۵) و قصیده‌ای با عنوان «در تحریص بطاعات و ریاضات در سن جوانی» و نیز سروده‌ای با عنوان «در تحریص بر روزه و پرهیز از خوردن غذاهای حیوانی» دارد (فریم ۱۰۸ - ۱۰۹).

[پشیمانی از تکاسل در تعلم صنایع و حرف]

یک نکته متفاوت در اشعار وی، آن است که در اینجا یاد آن می‌افتد که هیچ حرفه و صنعتی را در جوانی فرانگرفته است. برای یک صوفی که سبک زندگی اش «جوع و ریاضت» بوده، اینکه اکنون گرفتار «ندامت و پشیمانی» شده که چرا «تکاسل در تعلم صنایع و حرف» کرده، امر شگفتی است (فریم: ۱۱۰-۱۱۱):

بودم اندر شباب و خوش عهدی تمبل [کذا] و بهر کسب و دل سردی
دائماً خوردیم ز نان پدر نه بدم زنجی و نه‌آم دردی
عمّه من که اسم وی طوطی بود گفت از نصیحتم فردی
گرد نان پدر چه می‌گردی پدر خویش باش اگر مردی
من نکردم به حرف وی گوشى پس پشیمانی آمدم چندی
یا زبا رحمتش نما هر دم که بدم مشفقى و دلبندى
این زمان که برفته عهد شباب نیستم چاره‌ای به جز رندی
از پریشانی و گرفتاری نیستم اهلی و نه فرزندی
لیک مایوس نیستم ز خدا شاید از غیب بخشدم نقدی
ای هدایت چه عاجزی از کسب بدعا جوی مال و خرسندی

این اشعار می‌تواند در معرفی آنچه بر وی رفته است، حسرتی که برگزیده می‌خورد، ناداری وی و اینکه امید دارد که شاید «از غیب نقدی» به او رسد، بسیار مهم باشد. تا اینجا دو نکته دیگر را هم درباره وی دانستیم؛ اول اینکه او عمه‌ای دارد و اینکه با گذشتن عهد شباب، همچنان زن و فرزند نداشته است. این هم یکی از ویژگی‌های صوفیان در داشتن سبک زندگی خاص‌شان است که زن و زندگی ندارند و شاعر ما هم دست کم تا چهل سالگی چنین بوده است.

در قافیه یاء، شعر بلندی هم در «نصیحت بعضی از علمای اهل صورت» یا اهل ظاهر یا همان فقیهان دارد. در این سروده، آنها نصیحت به پرهیز از دنیا، حضور در خانه اغنیا، نگرفتن رشوه، دنیاطلبی و مانند اینها می‌کند. در ادبیات صوفیان اغلب چنین است که فقیهان را اهل دنیا می‌دانند و خود را زاهد می‌شمردند (فریم ۱۱۱-۱۱۲):

دایم بخیالی که چه‌سان دست آری قاب پلویی و مرغک بریانی
هی طول دهی مدّ و لال‌الصّالین را تا بلکه بزندت این و آن مهمانی
او آنان را دعوت به توبه و توصیه به کم‌خواری می‌کند و از آنها می‌خواهد شب‌زنده‌داری کنند.

سروده بعدی او که «در نصیحت و موعظه نفس اماره» است، اشاره به این دارد که از چهل سالگی گذشته است؛ اما باز هم نمی‌شود سن او را به دست آورد (فریم ۱۱۲ - ۱۱۳):

چل سال گذشت و گویا یک ساعت بر دار دُنی آمده‌ای ای مشدی

چل سال دیگر هم ار که فرضا مانی آن نیز همین‌طور به تندی رودی

سروده دیگری از قافیه یاء «در مذمت بعضی از سلاک طبل خوار قَسَى القلب» دارد که بیشترش درباره پرخوری است (فریم ۱۱۴). قصاید و غزلیات تا فریم ۱۱۶ تمام شده و پس از آن «رباعیات و قطعات» است که باز همین مضامین را دارد. بسیاری هم در ستایش امام علی (ع) است. این بخش در فریم ۱۴۳ تمام می‌شود.

این جمله طعام‌های حیوانی را قهرا تو به مرگ ترک خواهی کردن

پس به که به اختیار ترک آری شان تا بلکه رهی ز شرّ نفس پُر فَن

در اینجا و پیش از خاتمه، شعر بلندی «در نوحه شب عاشورا» در سَرّمن رأی سروده است (فریم ۱۴۳-۱۴۴):

شیعه چون امشب شب قتل است گو با شور و شین

در عزای سرور دین شاه مظلومان حسین

خاتمه [در شرح حال مؤلف تا چهل سالگی، سروده شده در سال ۱۳۰۱ ق]

در آغاز مقاله، خلاصه گزارش این اشعار را آوردیم؛ اما به دلیل اهمیت آن، به مثابه یک سند، عیناً متن اشعار را می‌آوریم: «در خاتمه کتاب گوید بعون الله توفیقه»

خاتمه این مُحییات اندر بیان حال ماست

گر ز حالم بشنوی یک شمه‌ای بی شک رواست

اسم من باشد هدایت اسم بابم مهدی است

اسم مامم که کند رحمش خدا، فاطمه نسااست

مسقط رأس تمامی‌مان فراهان بوده است

در دی ده دیهی کآدشته بودش نام و بسیارش باصفاست

رحمت حق باد بر ماها الی یوم القیام

هم به اون شخصی بود کورا به ماها این دعاست

شکر لله خلقتم باشد تمام از فضل حق

معتدل در قد و قامت هستم و په‌نم قفاست

روی من باشد مجدر رنگ من باشد سفید
موی من زرد است در زردیش چون رنگ حناست
لیک بود بابم طبیب عسکر و تهران بدش
منزل و مأوا به جایی که اسم او دارالشفاست
چون نبودش سهل کافتد در فراهانش گذار
داد مامم را طلاق و پس ز تهران زن بخواست
من بودم اندر فراهان نزد مامم روز و شب
لیک دیدم دل ز بهر علم در شور و نواست
بهر درس و علم رخصت یافتم از مام و پس
از وطن رفتم به تهران کار درسم گشت راست
مادرم آن‌گاه شوهر کرد بر شخصی که هست
اسم او عبدالرحیم و اندر آن ده کت خداست
بودمی در سن دو باده که رفتم پیش باب
از فراغ دوستان هر لحظه‌ای جانم بکاست
پیش باب و زن پدر بودم چو عبدی روز و شب
هم به درس و هم به خدمت زن پدر بس پرچفاست
پیش بابم خواندمی از علم طب با نحو و صرف
بعد از آن در فقه پیچیدم چه دیدم طب بلاست
بعد چون دیدم که از عصیان حق دل تیره است
گفتم ار اصلاح دل سازم سزاوار و به‌جاست
پس شدم شایق که در تهذیب دل اندر سلوک
کوشم و عرفان حق یابم که عین مدعاست
روزی اندر مدرسه بنشسته بودم در اتاق
کآمدن در منزلم شخصی که او از اولیاست
آمحمد جعفرش بود نام و مرد دشتی وطنش
که بدی پیره و نایب ز شخصی کوه هُداست
بعد دیدن روز جمعه رفتم اندر منزلش
زو گرفتم ذکر حق مهدی شدم بر راه راست
بعد شش مه آمد از شیراز آن شخص منوب
که به شأن و رتبه در قدر همچون انبیاست

اسم او بود میرزابابا که طاب الله ثراه
زوگرفتم ذکر چون دیدم که شخصی مهتداست
عازم مشهد بود و آمد به تهرانش گذار
باطنش دیدم که شاه دین علی مرتضی است
بود آن شه شیخ کامل، قطب در آن سلسله
کآن ذهبیه است و معروف است و از شاه رضااست
من هم اندر خدمتش رفتم زیارت بعد از آن
باز برگشتیم در تهران که او جای دباست
بودم اندر خدمت وی روز و شب من پنج سال
بس مقاماتم بدیدم کز دم وی رونماست
غرق انوار خدا شد دل ز یمن همتش
نفس اماره هلاک آمد که پررنج و عناست
لیک چون قصد وطن کرد و ز تهران شد برون
پس رسید آن منزلی که نام زشتش مورچه خواست
اندر آنجا شد شهید از ضعف و از رنج وبا
او به رضوان رفت و پورش بهر دین از جای خواست
در لقب باشد جلال الدین محمد نام اوست
دام ظلّه نیک مردی هست و قطب اصفیاست
همره وی رفتم اندر شهر شیراز و بدم
در سرای وی دو سالی چون بدیدم پارسااست
از ره بوشهر برفتم بعد از آن در کربلا
هم نجف هم سامره که دل از آنها بابهاست
بد رفیق راهم از شیراز تا در کربلا
سید شیرازی که اسم او زین العباست
خرجی راهم بد از او هم محبت کردم او
یاربش توفیق ده چون نیک مردی با وفاست
مدت ده سال بودم زان مکانها مستنیر
نور دیدم زان مکانها از ثری بر تراست
اندرین مدت بدم مشغول بر ذکر خدا
گاه هم درسی بخواندم که در آنجا رسم و جاست

رزق من هم می‌رسید آسان ز فضل کردگار
نه چنان کو رزق اهل فسق یا اهل شقااست
لیک گاهم تلخ می‌بد عیش همچون زهر مار
آن چنان کو عیش هر بیچاره و هر بی‌نواست
می‌شدم در کربلا حاضر به درس عالمی
کوست زین العابدین و منزلش در کربلاست
لیک در ارض غری و به سرمن‌راه
مستفیض از میرزا بودم که با جود و علاست
یا ربا بر هر دو رحمت کن ز فضل عام خویش
که شریعت این زمان از این دو عالم بابهاست
بعد از آن از امر باطن رو نمودم سوی طوس
بد رفیقم بوالحسن آن شاهزاده مرد راست
آنکه باشد در لقب شیخ‌الرئیس و عالم است
در فنون علم اکنون در خراسان اوستاست
متع الله الخلائق جمله از طول بقاش
که همیشه کار او جود است یا بذل عباسست
گرچه باشد از قجر پور حسام‌السلطنه
لیک آن شه خود حسام‌الدین و حکم وی رواست
صاحب بخت است و اقبال است و با خلق نکوست
هم ز فضل حق معین جمله مسکینان و ماست
داشت او دو طفل را با کمال نیک فهم
کاسم اکبر آ شهاب و اسم اصغر آبهاست
هر دو از شهر خراسان با پدرشان آمدند
بهر علم دین به آنجایی که سرمن‌راه ست
هم دگر بود مادر ایشان که همدم نام داشت
در لقب نواب حاجیه است و بسیارش حیاست
هم دگر با نوکر و کلفت بدند و با کنیز
در زمانی کاندر او سامره با قحط و غلاست
پس فرستاد آن دو را شیخ از برای درس و مشق
نزد من با اجرت و پولی که از اهل سخاست

زان زمان هستند نزد ما به تحصیل علوم
تاکنون که وارد طوسیم و ایشان را سراسر
هم دو سال است این زمان که وارد طوسیم ما
گشته‌ام مهمان به شاهی گو علی موسی‌الرضا است
این سنه که سیصد و یک باشد از بعد هزار
که همی رفته ز هجرت درد ما زان شه دواست
اندر این اوقات هم یک تاجر شیرازی
کا محمد نام دارد حاجی و مرد خداست
عالم است متقی و صاحب قدس و ورع
باسخاوت باشد و زر پیش او همچون حصاست
از صفاهان وارد طوس آمد از بهر ثواب
زایر است و دوستدار اهل بیت مصطفاست
در شبان جمعه و در عشر عاشورا تمام
در سرایش روضه فرزند پیغمبر بپاست
هم کند اکرام و هم اطعام چون خاصان حق
که به شاه دین حسینش بس خلوص بی‌ریاست
در شبان جمعه من با جمعی از اهل علوم
وعده اندر منزلش داریم و نیکویش غذاست
از بکا و ناله بر فرزند پیغمبر حسین
از طفیلش فیض‌ها از بهر ماها رونماست
یا ربا حشرش نما با شاه مظلومان حسین
عُمر و مالش را فزون کن تا که امکان بقاست
این زمان چل سال از عمرم رود صد شکر حق
که بود اقبال من خوب و مرا در طوس جاست
عزتم از فضل حق باشد فزون و آبرو
پیش هرکس دارم و این جمله از فضل خداست
لیک من بهر سلوک راه راهی یزدان غالباً
هست قوتم نان و سبزی فرش زیرم بوریاست
خورده‌ام زین غذا در روز و شب یک دفعه است
گاه هم در هر سی‌وشش ساعتی اینم غذاست

نیستم هم ترس و لرزی از کسی غیر از خدا
چون نباشم مجرم کس، از کجا نقیمت مراست
روز و شب اندر ریاضاتم نتابم رو از آن
که فنا در راه حق می‌دان یقین عین بقاست
باد از ما بر همه اخوان ایمانی سلام
از کنون تا روز موعودی که آن یوم لقاست
از همه اخوان دعای خیر دارم التماس
که بود محتاج دعوت هر کس ار شه یا گداست
یا ربا از لطف راضی شو ز ماها ای کریم
چون شفیع ما به درگاهت شه ایمان رضاست
ز عذابت من به درگاه رضا جستم پناه
عبد آبق بی شک آن جایی رود کورا پناست
لا تفرق یا الهی بیننا و بینه
که به درگاه تو یا رب روز و شب اینم دعاست
صل یا رب علی مولای مولی انس و جن
العلی الموسوی کو بهر خلقت مرتجاست
و علی آبائه و ابنائه المطهرین
صل یا رب دائماً که رحمت تو دائماست.
عذب یا الهی دائماً اعداهم
که به اهل بیت احمد شیوه ایشان جفاست
و اغفر اللهم لی و لوالدی از کرم
گرچه ما را از جهالت بی حد و بی مر خطاست
و لکل مؤمن و مؤمنة یا ربنا
که به غفران تو ماها را امید است و رجاست
و اعف عنا لا تعذبنا من الذنب العظیم
کز عذاب ما الهی ذات پاکت را غناست
اندرین روزی که بیست و هشتم از ماه صفر
از سنه مذکوره است، و شنبه و فصل شتاست
ختم شد این محیيات الحمد لله العظیم
شکر لله کز عنایت حمدها او را سزاست

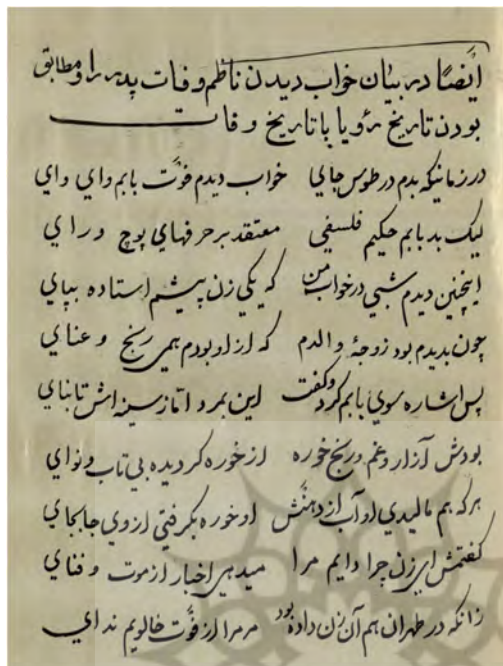
بعد التحریر یا خاتمة الخاتمة [۱۴۹]

زمانی که خاتمه کتاب تمام می‌شود، او یک «خاتمة الخاتمة» هم دارد که در آنجا می‌نویسد: «در بیان خواب دیدن ناظم رحمة الله تعالی بعد از نظم و تألیف این کتاب، جناب ولایت مآب علیه السلام را و فرمودن ایشان بر ناظم که تو خوب کردی که این کتاب را نوشتی و جواب گفتن ناظم به ایشان که بنده «سردستی نوشتم، یعنی من این کتاب را از ظهرالقلب نوشتم و مأخذی از کتب علماء و عرفاء - اعلی الله مقامهم - نداشتم والا بهتر از این می‌نوشتم».

وی این حکایت را در اشعار زیر بیان کرده و ضمن این اشعار که البته ارزش ادبی ندارد، از این نکته اظهار شادمانی کرده است که مورد پسند امام علی (ع) قرار گرفته است. در اینجا نیز باز «واقع» یا همان «خواب دیدن» بخشی از سبک است که در زندگی فکری و عملی صوفیانه وجود دارد و مهر تأیید بر آنچه رخ می‌دهد، می‌زند.

چون یافت مر این نظم کتابم پایان
در واقعه صاحب ولایت گفتم
گفتم به جوابش که نوشتمش بلی
زین واقعه هوشیار چو گشتم صد شکر
که گشت کتاب ما پسند مولا
زین بعد نمیرم چو سخن را کردم
بس گل به چمن آید و افسرده شود
گشتیم درختی ز ید قدرت حق
از گردش افلاک و بروج انجم
بی شک ز صفا و روح اغصان خوشش
از شرّ حسود و منکران کج بحث
القصه به دهر آنکه سخن گفت نمرد
گر خاک شود تنش ورا نام به جاست
با آنکه کسی که با ولایت کردید
زیرا که بود ولایت حیدر و آل
از بحر هدایت این چنین دولت و کام
صد شکر خدای را که از فضل خدای

خرسند شد از نظم خوشابش دل و جان
که خوب نمودی که نوشتیش آن سان
لیکن که به سردستی ایا شاه جهان
کردم به خدای کردگار غفران
هر لحظه به وی سلام باد از رحمان
زین نظم پراکنده و افشان به جهان
وین نظم بود همیشه سبز و خندان
کو راست مر جنت و حور و رضوان
صد شکر که بر وی نوزد باد خزان
پیران جهان شباب گردند و جوان
یا رب به تو من سپردمش ای سبحان
زیرا که سخن نایب از او هست و نشان
نزد همه معروف و شناسا به جهان
باشد ز ممت و مرگ آن کس به امان
سرچشمه زندگی چو آب حیوان
از ربط به اولیا بیامد به عیان
سرمست ولایتیم پیدا و نهان



شاعر ما و پدرش، اختلاف نظرها و روش‌ها

ایضاً در بیان خواب دیدن ناظم وفات پدر را و مطابق بودن تاریخ رؤیا با تاریخ وفات [۱۵۰]

در زمانی که بدم در طوس جای خواب دیدم فوت بابم وای وای
 لیک بد بابم حکیم فلسفی معتقد بر حرف‌های پوچ و رای
 این چنین دیدم شبی در خواب من که یکی زن پیشم استاده به پای
 چون بدیدم بود زوجه والدم که از او بودم همی رنج و عنای
 پس اشاره سوی بابم کرد و گفت این بمرد اما ز سینه‌اش تابنای
 بودش آزار و غم در رنج خوره از خوره گردیده بی‌تاب و نوای
 هر که هم مالیدی او آب دهنش او خوره بگرفتی از وی جابه جای
 گفتمش ای زن چرا دایم مرا می‌دهی اخبار از موت و فنای
 زان در طهران همان زن داده بود مر مرا از فوت خالویم ندای
 بعد از آن دیدم که اندر سبزوار باشم و یک مدرسه زو رونمای
 که به وی گویند مدرسه حکیم دیدمش با سبزه و روح و صفای

بعد از آن گفتا مرا شخصی که بود
 بود دالانش در این مدرسه
 چون بمرد او پس بدالش دو نفر
 بعد از آن دیدم قلمدانی بزرگ
 داد بر من شخصی و گفتا بگیر
 گفتمش نی نی نخواهم این بُرو
 بعد از آن هوشیار گشتم چون ز خواب
 تا پس از چندی بیامد از وطن
 در فراهان مرد بابت ای امین
 چون شنیدم بود تاریخ وفات
 ماده تاریخ فوتش شد غرق
 گرچه با ما بود بی رحم و عدو
 با من و مام من و اخوان من
 بس جفاها و عداوت های سخت
 بیست سالی تا به فوتش مانده بود
 مال خود بخشیده بود بر غیر من
 در وطن از وی نیاسودم همی
 که بودی وی را زنی بی دین و شوم
 کینه جو بد با من آن زن چون شتر
 خواندیش مام به سنگ تفرقه
 الغرض با ماش دائم جنگ بود
 مال خود بخشیده بود بر آن عجز
 مدتی هم سالک راه خدا
 آن زمان که شاه مأمورش نمود
 چون برفت آنجا بشد بس فیض یاب
 گشت مجذوب از دم آن شخص پاک
 در سلوک از نفس اماره گذشت

بهر بابت اندر این مدرسه جای
 که ز وی بیرون نکردی هیچ پای
 باشد ایشان را در این دالان سرای
 لیک توی وی نبود چیزی به جای
 که زیابت مانده میراث و هبای
 آب استنجا به وی باشد روای
 در تفکر بودم و در هوی و های
 چند زواری و گفتند ای خدای
 جای بگزیده است در دیگر سرای
 آنچنان که دیده بودم بی خفای
 غرق رحمت چون شد از فضل خدای
 تندخو و سخت دل پرماجرا
 دائماً بد در فراق آن بی وفای
 دیدم از وی در خفا و برملا
 که بدم از وی فراری دائمی
 تا نیابم من ز مال وی بهای
 گوییا از سحر بودش این ادای
 ساحر مگاره غدار و دغای
 باب من را سحر بنمود از جفای
 چون از او شد تفرقه در ما به پای
 لیک بهر آن زنک بودی فدای
 هر دمش از جان و دل گفتمی ثنا
 بود و در سر داشت بر بس شور و هرای
 که رود با فوج در شیرازمای
 از جناب قطب دین میرزا بابای
 ذاکر حق گشت چندی بی ریای
 گشت اندر نفس لوامه بالای

مدتی اندر ریاضت بود و بس بود پر اخلاص با آن قطب دین آن زمان من طفل و نابالغ بدم آن قدر گفتم از کراماتش به ما لیک بابم از مصاحب‌های بد رفت و اندر درس حکمت گوش کرد مر مرا هم گاه قهراً می‌کشید عمر وی بد قرب هفتاد از سنین آن‌چنان بر ما پر از کین بود و خشم چه ورا دیدم پس از فوتش بخواب معرض آمد دست خود را پس کشید لیک من کی ترسم از خُلق روش هم دگر بهر رضای کردگار آخر آن شربت که نوشید او ز مرگ زان که هستی هست مختص خدا گوییا بشکسته‌ام آمد کمر با وجود آن جفاهایش بسی زان که من هم دائماً در زندگیش چون نبودم جز خلافتش چاره‌ای ز آنکه او گفتمی مرا بعد از چهل تا چهل سالت نه بگذشت است هین سعی کن در فقه و تحصیل فروع من همی گفتم که هیئات این رواست گر که مرگ آید مرا پیش از چهل وانگهی مرشد کیم حاصل شود زان که آن شه پیر و فرسوده شد الغرض چون سالک اندر دین شدم باز آمد سوی تهران دغای حمد گو و لب پر از ذکر و ثنای ساده لوح و نیک‌باور، بی‌مرای که شدم مخلص به وی اندر خفای گشت سست از ذکر پاک کبریای تا دم آخر در او افشرد پای سوی درس فیلسوفان مرای مرد اندر عشر میشوم از قضای که نرفت از وی پس از موت و فنای گفتمش با من تصافح کن هلای رفت و پنهان نظر از نظر شد بی‌صفای اعتمادم چون به حق است و ولای عفو کردم زو و بنمایم دعای من ببايد نیز نوشم بی‌خفای ما سوايش فانی و گیج و گدای چون شنیدم فوت باب رهنمای گریه کردم بر وی از روی وفای ضد وی بودم به هر کاری برای در سلوک راه عرفان خدای کن سلوک راه حق را از وفای بهر درس و علم رو کوشش نمای نه برای راه عرفان خدای زان که این دنیا است پرنج و بلای چون روم بی‌معرفت از این سرای بعد چل چون قطب دین میرزا بابای از پس چندی رود از این سرای مبعض ما گشت باب و پرجفای

بهر توبیخ من و تسکین خویش
«زنان باردار ای مرد هوشیار
از آن بهتر به نزدیک خردمند
گاه گفستی مرا از راه پند
گفت حق «هاتوا لنا برهانکم»
گفتمش برهان بود چشمان سر
می‌شناسم من به او ره را ز چاه
چیست بالاتر ز حس معنوی
وای بر آن کس که محروم از وی است
چون شنیدی این سخن‌های دقیق
گاه هم در مدح عقل و فهم من
آن دو بیتش را کنون بشنو ز من
«یا صاحب‌البیان و التبیان
اراک نور النور فی اللیالی
هم ز حکمت نیز دو بیتم بگفت
«هدایت‌الله ای عقل را حقیقت و ذات
قوام جسم به طبع و قوام تبع به نفس
لیک چون گریه است بر وی بی‌ثمر
یا ربا اندر بهشتش جای ده
عفو کن از ما و او ای کردگار
هر یکی نوعی گرفتار و اسیر
عدلی و غفار و با لطف و کرم
چه پناه ما به ذات پاک توست
نیستی را چون که هستش کرده‌ای
لیک در تعبیر آن آب دهن
اعتقاد من که باشد فلسفه
آن‌چنان گمراه گرداند ورا

گاه خواندی با تحسّر این ربای
اگر وقت ولادت مار زاینند
که فرزندان ناهنجار زاینند»
کی سفیه جاهل بی‌عقل و رای
چیست برهان بر سلوک پرعنای
که ببینم باطن شاه و گدای
هم شناسم آدم از دیو سیای
تا به او ثابت نمایم مدعای
کونه انسان یک خری باشد دو پای
گاه اذعان می نمود و گه مرای
یک دو بیتی گفستی از بهر ثنای
که جزا یا بد ز حق خیر الجزا
و منهج الصدق اولی العیان
«وفقک الله علی المعالی»
گویم اکنون تا از او ماند به جای
شنو لطیفه و سرّ تعدد نشآت
قوام نفس به عقل است از جمیع جهات»
بر دعا می‌گویمش صبح و مسای
رحمتی فرمای بر اون بینوای
که همه غرق گناهیم و خطای
مذنب و محتاج عفو ت ای خدای
که ببخشایی به ما باشد روای
از عذابت ای خدای مرتجای
منتی بگذار بر وی از عطای
که سبب بهر خوره بودی و دای
که ز دین معوج کند هر مهتدای
که نباشد قابل نور هدای

لیک با اینها که گفتم باب من رفت با ایمان از این دار فنای
 چه شبی در واقعه دیدم کسی گویدم ده اذن از روی صفای
 تا که آید بابت اندر منزلت پیشت آید ببیندت ای ذو العلای
 گفتمش آید به شرط آنکه او ناورد آزارم ای مرد خدای
 گفت نی‌نی او نه آت بدهد آلم رفت و بابم را بزد صوت درای
 چون بیامد در برم شد در نماز که علامت هست بر اهل ولای
 یا ربا! بهتر تو دانی ای علیم حال هر گمراهی و هر مهتدای
 جز ولایت هرچه باشد گمراهیست بر ولایت کن هدایت ای خدای
 ای خدا این مردم بیچاره را وارهان از شرّ ابلیس دغای
 کی شود حاصل یقین بر دین حق از فنون علم و از جنگ و مرای
 جز که آید پرتو الهام حق بر دل و برهاند از شک و ریای
 رو فرو بگذار جنگ و قال و قیل رو نما بر زمره اهل ولای
 تا که الهام حقایق بر دلت هم شوی از شیعیان مرتضای
 پس هدایت را ولایت شد کفیل الغیاث ای مرتضی ای مصطفای

۱۳۸

آینه پژوهش | ۲۱۱
 سال ۳۶ | شماره ۱
 فروردین و اردیبهشت ۱۴۰۴

قد فرغ من کتابته ناظمه الفقیر الی الله الغنی المغنی فی عصر یوم السبت الحادی عشر من شهر
 جمادی الاخری فی سنة اثنتین و ثلاثمائة، بعد الهجرة النبویة صلی الله علیه و آله و سلم، فی
 المشهد الرضوی علیه السلام یا علی مدد

